



هدی صابر و تنهایی‌های روشنفکر - قهرمان

هدی و شریعتی هر دو با اعلان بی‌زاری از این وضع شروع می‌کنند و در این احساس تنهایی با هم مشترک‌اند: بی‌زاری از زمانه متوسط‌پرور و آدم‌های متوسط. شریعتی معروف است به داشتن احساس تنهایی در میان اجماع مسلط. انسان متوسط که مورد نقد شریعتی قرار می‌گیرد، موجود در دسترس و پیش پا افتاده‌ای است که به حداقل‌ها خو کرده و بدون خلاقیت است. این را هم در نقدی که به سیاستمداران زمانه خود می‌زند، می‌توان دید و هم در مقدمه کویر و هم در بیان فاصله با متولیان استابلیشمنت‌ها.^۳ در یادداشت‌های صابر همین برآورد اعتراضی و گاه بی‌اغماض را نسبت به موقعیت موجود و آدم‌های موجود می‌بینیم. او در شرح این وضعیت از موجوداتی سخن می‌گوید: «سرسپرده، خوکرده به اندک، با مطالباتی محدود، انسان‌هایی در حال استحاله، با خدایان پرتابلی،^۴ مکانیکال و رباط‌گونه، خدایان نسبی و اقلی، ناتوان از آفریدن سرمایه، فردیت‌گرا و مصلحت‌گرا، جان‌های بی‌جست‌وخیز، فاقد ایمان‌های میشر...» این‌ها همه تعابیر هدی است در یادداشت‌هایی که او در سال ۸۵ نوشته است (هشت‌فراز و هزار نیاز). صابر می‌گوید: «چیزی در درون فسرده است و چیزی در بیرون گم شده». او با این انزجار آغاز می‌کند: قرار گرفتن در جامعه‌ای که فسرده است و جامعه‌ای که درون‌های فسرده دارد و بیرون‌های خالی و بی‌وعده. در این تحلیل گاه بسیار رادیکال‌تر از شریعتی است. این دو متوسط‌ستیز با این همه در ضرورت بازگشت به مردم یا یکدیگر مشترک‌اند: بازگشت به سوی ضعیف‌ترها، شکننده‌ها، جوانان، اقلیت‌ها، نادیده‌شده‌ها... به تعبیر خود صابر «از میدان امام حسین به پایین‌ترها». پارادوکس در همین جاست: از یک سو ابراز انزجار از آدم‌های در دسترس و شبیه هم و از سوی دیگر روشنفکر مردم‌گرا، جمع‌گرا، اجتماعی و در جست‌وجوی پیدا کردن نوعی ربط بین خود و اکثریت و حتی از این طبقات اجتماعی مختلف مردم با محورترینش. شریعتی از انسان متوسط دهه چهل می‌گوید و هدی صابر از انسان دهه هشتاد و مشخصاً روشنفکری دینی دهه هشتاد. این تنش است که به روشنفکری این دو خصلتی تراژیک می‌دهد و به نظرم می‌آید که همین درک مشترک، شریعتی را علی‌رغم تفاوت‌هایش به هدی صابر نزدیک می‌کند (تفاوت‌ها را بعداً توضیح می‌دهم).

در این نگاه روشنفکر موجودی می‌شود: الف) مجبور به تفکیک ساحت‌ها: دینی برای خود، دینی برای دیگران؛ ب) مجبور به انتخاب میان خود و دیگری؛ پ) مجبور به فداکاری و از خودگذشتگی؛ ت) مجبور به پیش‌برد چند پروژه به شکل توأمان. هم خودسازی انقلابی و تزکیه نفس و هم مبارزه برای دیگران؛ ج) مجبور به چندزبانی کردن پروژه.

شریعتی بین انزجار از انسان متوسط از یک سو و ضرورت تغییر اجتماعی به دنبال ربط است. در تلاش برای اینکه احساس تنهایی را به نگاهی اعتراضی و

سوسن شریعتی: بهانه این بحث دو یادداشت بود: یادداشتی که آقای رضایی دو سال پیش در سالگرد هدی صابر بر سر خاکش خواند: 'یادداشتی به تعبیر صابر، کلوزآبی به زندگی، منش و نگاه صابر به زندگی، به آدم‌ها؛ و یادداشت دوم، نوشته‌ای بود از همین جنس به نگاه و رفتار و خلیات هاله‌سحابی که در همان زمان به مناسبت مرگ آن عزیز نوشته بودم'.^۱ این دو یادداشت، یک نوع نگاه به دو عزیز بود؛ دو انسانی که در اوج رفتند، وفادار به ارزش‌هایی که به آن باور داشتند و امروز برای ما نماد نوعی زیست و نوعی مرگ شده‌اند، اما به هم بی‌شبهت‌اند و «ما»ی دوستدار در برابرشان دستخوش یک تردید می‌شویم: چگونه مخاطب می‌تواند از هر دو الگو بگیرد؟ آیا لازم است که بین این دو و این دو رفتار یکی را انتخاب کرد؟ همان موقع پیشنهاد شد همین پرسش را به بحث بگذاریم و به دلایلی منفی شد. امسال خانم صابر به من جسارت داد تا این موضوع را در مراسم یادمان هدی صابر مطرح کنم، اما چرا طرح چنین بحثی جرئت می‌خواهد؟ شاید به دلیل نگاهی که قرار است پرسش‌گرایانه و اصطلاحاً انتقادی باشد و بی‌تردید انتقاد به هدی کار آسانی نیست. او چهره‌ای است که به دلیل نوع زندگی‌اش و نیز نوع مرگش آرام‌آرام، دارد شکل اسطوره‌ای پیدا می‌کند و من شاید بهتر از هر کسی بدانند نقد اسطوره - به خصوص وقتی که خود، دوستدار او هستی - کار نفس‌گیری است. در عین حال می‌دانیم که مثلاً در باره شریعتی همین نقدها و پرسش‌ها طی این چهل سال بقای او را ممکن کرده است. بعد از شش سال می‌توان «هدی‌وار» گفت‌وگوی انتقادی با او را شروع کرد. البته قرار بود درباره هدی و هاله صحبت شود، ولی به نظرم آمد صحبت کردن از نسبت شریعتی و هدی به دلیل شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان، قابلیت بیشتری دارد.

شریعتی و صابر را پرداختن به سه محور علی‌رغم تفاوت‌های بسیارشان به هم شبیه می‌کند:

- نقد متوسط‌ها و زمانه متوسط‌پرور؛
- ضرورت بازگشت به نزد مردم (ضعیف‌ترها)؛
- روشنفکر - پیامبر.

نقد متوسط‌ها و ضرورت بازگشت به میان مردم

هفته پیش در سلسله نشست‌هایی که به مناسبت چهلمین سالگرد شریعتی برگزار می‌شود، سخن از پارادوکسی بود که شریعتی به آن دچار است و به نظرم شامل هدی هم می‌شود. پارادوکسی در نگاه و رفتار روشنفکرانه آن دو از یک سو، ابراز انزجار از انسان متوسط و زمانه متوسط‌پرور و ای بسا احساس بیگانگی با مردم زمانه و از سوی دیگر ضرورت و تأکید بر مردم، نزدیکی به خواست‌ها و مطالبات، زیست و زبان آن‌ها و از همین رو متهم به نوعی پوپولیسم.

طرح‌اندازی گونه دیگری از زیست بدل سازد. از همین رو روشنفکری برای شریعتی از جنس پیامبرانه می‌شود، نوعی دعوت؛ موجودی تنها ولی ضرورتاً مجبور به گفت‌وگو با خلق. چرا خصلت تراژیک؟ زیرا برای پیش‌برد این هدف مجبور به ایثار است، مجبور به انتخاب بین خود و منافع مردم، بین خود و ضرورت‌های اجتماعی، مجبور به پیش‌بردن چند پروژه متضاد است (همان تقسیم‌بندی‌ای که شریعتی مدام مجبور است میان خود و دیگران انجام دهد: «برای خود، برای دیگران؛ دینی برای خود، دینی برای دیگران»). همان تضادی که میان «شرایط اجتماعی» خود و «وضعیت انسانی» اش قائل است. باید حیاتش را ساحت‌بندی کند تا مجبور به نادیده گرفتن خود نشود و نهایتاً مجبور به چندزبانی کردن این دعوت به تغییر است؛ دل‌پای همه افشار. صابر نیز به تفاوت روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی از همین منظر اشاره دارد و تأکید می‌کند که روشنفکر ایرانی نمی‌تواند شبیه روشنفکر فرانسوی ساکن «اتاقک فکر» بشد و خلوت‌نشین. نه تنها باید متفکر باشد و نوآور و اندیشه‌ورز که باید الگوی اخلاقی نیز باشد و به تعبیر آن ایام: «تراز مکتب». این همه نیازمند تزکیه نفس است و خودسازی. می‌شود روشنفکری از جنس پیامبرانه در اینجا که ماییم؛ تنویر، دعوت و ایجاد تغییر. هم معلم اخلاق است، هم قصد الگوسازی دارد، هم آستین بالا می‌زند و... هم با تنهایی خود می‌سوزد و می‌سازد؛ کسی که به چندین زبان سخن می‌گوید؛ با روحانیت صحبت می‌کند، با افراد جامعه در لایه‌های پایین‌تر از میدام امام‌حسین (ع) و با لایه‌های سنتی جامعه. این سه وجه است که شریعتی را به هدی صابر نزدیک می‌کند و از همین نقطه است که اختلافاتشان شروع می‌شود.

روشنفکر - پدر: مشفق

برای صابر الگوی ایده‌آل روشنفکری «مبشری است و نیز بودن در پی تحقق» و گواه این مدل را مثلث «بازرگان، سحابی، طالقانی» می‌گیرد (برخلاف روشنفکران دینی دهه هشتاد با خدایی که بسط نمی‌یابد و حداقلی است). روشنفکران دهه چهل، خلاق سرمایه و سازنده نهادها بوده‌اند (۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲)، آگاهی‌بخش بوده‌اند، مبشر و هم محقق - در پی تحقق - این ایده‌آل‌ها بودند و دست آخر اینکه روشنفکرانی بوده‌اند که توانستند پدری کنند. پدری کردن یعنی رهان کردن فرزند در مراحل بزرگ‌شدنش و این یعنی ضرورت آلت‌ناتویوسازی برای همه مراحل زندگی (حتی تجربه عاشقانه و تشکیل زندگی مشترک). چرا که روشنفکر ایرانی هم‌زمان باید قهرمان باشد، طراح الگوی آلت‌ناتویو برای «بودن» باشد و در عین حال نهادساز. ترکیبی باشد از «منش، روش و بینش». روشنفکر فقط کسی نیست که رسالت خود را محدود به آگاهی‌بخشی و تنویر افکار می‌کند؛ او باید نگران عوارض این سوژه جدید اجتماعی که سر می‌زند نیز باشد و ببیند که در «کوچه‌پس‌کوچه‌های اجتماعی» چه بر سرش می‌آید؛ فقط آزاد کردن نیرو کافی نیست؟ (روشنفکر مسئول) (همچون روشنفکران دهه چهل) کسی است که هم آگاهی‌بخشی توده‌ای را مدنظر دارد،

هم مواضع بزنگاهی دارد و هم رویکرد استعلایی (یعنی تو را تغییر می‌دهم؛ انسانی آفریننده سرمایه و تغییر یافته). کسی که هم به سیستم‌های اندیشد و هم به الحاق به جهان. روشنفکر در عین حال یک نهادساز (مواضع بزنگاهی، رویکرد استعلایی، آگاهی‌بخش توده‌ای) است و قادر به اینکه هویت را به تشکل بدل سازد (شرکت سهامی انتشار، انجمن مهندسين، مسجد هدایت را مثال می‌زند در دهه ۴۰-۵۰ و اینکه آن‌ها در ارتباط با سنن سنتی جامعه مسجد و بازار بودند). صابر برای کلمه روشنفکر از تعبیر «مشفقون» استفاده می‌کند. اگرچه می‌گوید مشفق کسی است که فقط چند گام از مردم جلوتر حرکت می‌کند.

انسان مرتفع

چنین پیداست که روشنفکر موجودی است که در سه جبهه هم‌زمان می‌جنگد: طرح‌اندازی انسان ایده‌آل، مبارز سیاسی، تنویرسینی که باید گام‌به‌گام با نظریه‌های روز جلو بیاید. هم از روشنفکر می‌خواهد که همچون تختی محدود به حرفه خود نباشد و هم انتقادش این است که چرا روشنفکران دینی امروز، همچنان که بازرگان در زمان خود با به پای ایده‌های نیوتن پیش آمد، همسو با تحولات علمی تا کوانتوم نیامده‌اند و به‌روز نیستند. هم از او می‌خواهد که به زبان جوانان سخن بگوید و هم با مردم حومه‌نشین هم‌نشین باشد. هم با جهان هم‌سخن شود و هم مسجد و بازار را رها نکند. هم الگوی اخلاق و هم نظریه‌پرداز جهانی. چنین پیداست که در این نگاه، «مشفق» برخلاف آنچه هدی می‌گوید انسانی نیست که فقط چند قدم جلوتر از دیگران است، بلکه «مشفق»، انسانی است مرتفع؛ انسانی که به کمک خدای به‌اصطلاح بسط‌یافته، با ایمان مبشر خود در همه جبهه‌ها می‌جنگد.

پرسش این است: چگونه می‌توان از این «انسان‌های مرتفع»، این انسان‌های «تام» الگو گرفت؟ به عبارتی پدری‌شان را پذیرفت؟ این انسان‌های غیرقابل دسترسی که از ما متوسط‌ها فاصله می‌گیرند تا بتوانند میل به جور دیگری بودن را در دل ما ایجاد کنند از یک سو باید با ما تفاوت داشته باشند و از سوی دیگر نباید در این عدم تشابه دچار انزوا شوند. قهرمان کیست؟ نماد آرزوها و خواسته‌های ما و یا سمبل در افتادن با اجماع زمانه؟ به نظر می‌آید که پاسخ صابر دوگانه است: یعنی، همان دوگانه آغازینی که در تحقیر انسان متوسط از یک سو و در عین حال ضرورت رفتن

به سمت انسان متوسط دچارش بود. از یک طرف صابر را می‌بینیم که نوستالژیک الگوهای دهه سی و چهل (سحابی، بازرگان و طالقانی) است؛ آن‌هایی که آفریننده سرمایه بودند، نهادساز بودند و از طرف دیگر

اعتراف می‌کند که این الگوها، الگوهای قدیمی‌اند. صابر قبول می‌کند که «قهرمانان می‌میرند» و به این معنا قبول می‌کند که هر نسلی قهرمان خودش را دارد و اینکه من امروز دیگر نمی‌توانم از الگوی مصدق یا بازرگان تبعیت کنم. این‌ها دیگر شبیه من نیستند. در اینجا اعترافی وجود دارد و آن اینکه قهرمان امروز باید شبیه من امروزی باشد و با زبانی جدیدی سخن بگوید. صابر به‌نظر می‌آید این نسل را - علی‌رغم تفاوت‌هایش - تحقیر نمی‌کند و برعکس می‌گوید این نسل شالوده‌شکن است و پرسش‌های بنیادین دارد. تأکید می‌کند که باید قهرمان جدیدی با زبان جدیدی سرزند و به امکان برقراری نسبت دیگری با ارزش‌ها اندیشید؛ و برای نسل جدید و با جهانی شدن باید زبانی جدید خلق کرد از جنس انسان جدید. بازگشت به متن با روشی جدید، اما شاید به دلیل همان نوستالژی نسبت به نوعی از قهرمانی دیروزی برای ما روشن نمی‌شود که از کدام انسان مرتفع قرار است پرده‌داری شود؟

پاشنه‌های آشیل

نقاط ضعف نقطه‌قوت‌های هدی صابر را شاید بتوان این چنین شمرد:

نوستالژیک است: الگوی روشنفکری مورد قبول هدی صابر علی‌رغم تأکید بر ضرورت به‌روز شدن و تا به امروز آمدن، همچنان دست‌خوش نوعی نوستالژی است؛ نوستالژی برای روشنفکری دینی دهه چهل. صابر قبول دارد که الگوها همچون نماد نوعی منش، روش و ارزش می‌میرند و دست‌خوش زمان‌اند اما الگویی که به آن فرامی‌خواند تن به دینامیسم زمان نداده است: طرح‌اندازی‌های کلان از انسان تمام با ارزش‌هایی که مطلق نگریسته می‌شوند.

درکی متولی‌گرایانه از روشنفکری دارد: علی‌رغم اعتقاد به مشارکتی کردن و گسترده کردن پروسه دموکراسی درکی متولی‌گرایانه از روشنفکری دارد: حاضر همه صحنه‌ها، پاسخگو به همه پرسش‌ها و طراح الگو برای تغییر. پدران، دغدغه فرجام دارد و همین دل‌نگرانی روشنفکری او را کنترل‌گر می‌کند. پدر دل‌پاسی که همه مراحل رشد فرزندش را زیر نظر می‌خواهد؛ بی‌تردید در کنترل ایده‌ها و ارزش‌ها. با این همه می‌دانیم و می‌دانند که درک از این‌ها دست‌خوش زمان و در معرض تحول است و این ترس از غیرمترقبه‌بودن باید غلبه کرد. در مورد حرکت شریعتی نیز همواره این نقد شنیده می‌شود که به دلیل نداشتن نهاد و نداشتن رویکرد سازمان‌ده، نیروی‌هایی را برای جبهه‌های متعارض آزاد کرد. هدی صابر بر اساس این تجربه است که از ضرورت مربی‌گری و الگوسازی و نظارت بر مراحل متعدد نیروهای آزادشده سخن می‌گوید.

صابر قبول دارد که الگوها

همچون نماد نوعی

منش، روش و ارزش

می‌میرند و دست‌خوش

زمان‌اند اما الگویی که

به آن فرامی‌خواند تن به

دینامیسم زمان نداده است:

طرح‌اندازی‌های کلان از

انسان تمام با ارزش‌هایی که

مطلق نگریسته می‌شوند

چگونه از آرمان‌گرایی تهی شدیم؟



نسلی در دو دهه یا سه و چهار دهه پیش به شکل آرمان‌گرایانه زیست و رفت، به روزگار امروز افتاده است که به قول خانم شریعتی نه تنها دیگر متوسطا نفی نمی‌شوند، بلکه الگوها هم می‌شوند.

ابتدا اشاره‌ای به موضوع آرمان‌گرایی می‌کنم و سپس به عوامل وضع موجود می‌پردازم.

در همه جوامع و تمدن‌های بشری اعم از یونان باستان، ایران پیش از اسلام و سایر جوامع همواره انسان‌ها و متفکران در پی تأسیس جامعه‌ای بوده‌اند که در آن از بی‌عدالتی، ظلم، شکاف میان مردم، غارتگری، دزدی و تجاوز به حقوق مردم خبری نباشد. در کتیبه‌های به‌جا مانده از دوران پیشین، آرزوی از میان رفتن دروغ و خشکسالی و مفاهیمی که از رنج و درد انسان‌ها بکاهد موردستایش بوده و انسان‌هایی بر سر رسیدن به آن سر بر دار نهاده و عزیزترین گوهر هستی خود، جان خود را فدا کرده‌اند. قیام‌هایی که در مقابله با ستم در دوره‌های مختلف تاریخی در جای‌جای جهان و از جمله ایران رخ داده شواهدی در این باره است.

همچنین در طول این قرن‌ها همواره بشر به دنبال یافتن و ساختن انسانی بوده است که به قول قرآن بار امامت الهی بر دوش، خلیفه و جانشین خداوند بر روی زمین باشد و برای او نیز نمونه‌ای و الگویی نشان داده است تا با پیروی از او در این راه سرگشته و گم‌گشته نباشد: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (احزاب: ۲۱)

انسان آرمانی، انسان کامل، مؤمن به خدا و معاد، فداکار، قائم و شاهد بر قسط، مجاهد فی سبیل الله، صبور، با گذشت، مولد، طرفدار عدالت، آگاهی و آزادی و دشمن تاریکی و ظلمت، موجودی که تبیل و بیکاره و سربار جامعه نیست برخی از این ویژگی‌های در این آیه قرآن به چشم می‌خورد: «وَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا لَاحِدٌ مِّمَّا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (سوره بقره: ۱۷۷) «و هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَانَهُ أَيْنَمَا يُوَجَّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْتُر بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (نحل: ۷۶)

و نیز در کنار آن انسان نمونه، همواره در پی ایجاد جامعه‌ای آرمانی یا به قولی مدینه فاضله آن‌چنان که افلاطون می‌گفت یا آن‌طور که فارابی تعریف می‌کرد، جامعه‌ای که در آن انسان‌های شایسته حکمرانی می‌کنند، جامعه‌ای که در آن فقر و ظلم و بی‌عدالتی و گرسنگی و جهل و نادانی و استبداد خبری نیست و جامعه‌ای آزاد و سربلند. جامعه‌ای که قرآن آن را این‌طور تعریف می‌کند:

امیر طبرانی: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. (وَ مَا مَحْمَدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَلَا یُنۡذِرُ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اِنۡفَلَبْتُمْ عَلٰی اَعۡقَابِكُمْ وَ مَنْ یَقْلِبْ عَلٰی عَقِبَتِهٖ فَلَٰنَ یَصُرَ اللّٰهُ سَیۡآ و سَیَجۡزِی اللّٰهُ النَّاٰكِرِیۡنَ) (آل عمران: ۱۴۴).

با عرض تسلیت به مناسبت فرارسیدن ۲۱ رمضان روز شهادت آگاهی، آزادی، عدالت و برابری که در این روز تجسم این مفاهیم در وجود بشر، این جهان را به سوی پروردگار بلندمرتبه‌اش ترک گفت. و نیز با عرض تسلیت به مناسبت سالروز پرواز هدی صابر انسانی که با آرمان زندگی کرد و با آرمان جهان فانی را ترک کرد. با توجه به مناسبت‌های این روز عنوان بحث من نیز درباره آرمان و آرمان‌گرایی است.

پیش از شروع بحث ضروری است تا در مقدمه به نکته‌ای اشاره کنم که با آیه‌ای که در ابتدای بحث قرائت کردم مرتبط است. وقتی صحبت از آرمان و آرمان‌خواهی می‌شود باید دقت کرد که این موضوع ما را درگیر با قهرمان‌پروری و قهرمان‌پرستی نکند. همچنین آرمان‌گرایی با مطلق‌اندیشی و ذهنی‌گرایی و در رؤیا زیستن تفاوت اساسی دارد. زمانی که پیامبر اکرم (ص) در روزهای پایانی عمر خود در بستر احتضار بودند فاطمه زهرا (س) سر رسول خدا (ص) را در آغوش گرفته و برایشان شعر ابوطالب را می‌خواندند. رسول خدا چشمانشان را باز می‌کنند و می‌گویند دخترم شعر مخوان، قرآن بخوان و پیامبر این آیه سوره آل عمران را انتخاب می‌کنند که در حقیقت اثبات اصالت پیام و رجحان پیام بر پیام‌آور است. به قول مولانا:

مصطفی را وعده داد الطاف حق

گر بمیری تو نمیرد این سبق
این اشاره را کردم تا در ابتدا گفته باشم که بزرگ کردن اشخاص و قهرمان‌پرستی امری خلاف و ناصحیح است. کسی قصد آن ندارد تا از شخصیت‌های بزرگی که خدمات بسیاری نیز به کشور، یا مکتب کرده‌اند و حتی برخی جان بر سر آرمان گذاشته‌اند بت بسازد و این کاری است که در اسلام و حتی درباره بزرگ‌ترین اسوه بشریت نیز نهی شده است.

درباره اینکه آرمان و آرمان‌گرایی همواره با انسان همراه بوده است کمتر کسی تردید دارد. ساختن انسان و نیز جامعه ایده‌آل همواره به‌مثابه آرزو با انسان همراه بوده است.

اما بحث امروز من درباره این پرسش است که چگونه

قصد کنترل ندارد، اما پدری است مسئول که آستین‌ها را بالا می‌زند تا بلافاصله برای نیروی آزادشده «خانه» و یا سامانه‌ای تعریف کند (بالا زدن آستین همچون حنیف‌نژاد و طالقانی و بازارگان). تفاوت شریعتی و صابر - علی‌رغم اشتراکات برشمرده شده - شاید در همین‌جا باشد: درکی متفاوت از پدری کردن، از روشنفکری و احتمالاً الگو. درک هدی صابر از پدری کردن، انسان «مرتفع» ساختن است (تعبیری از خود او). این نوع نگاه وجهی کنترل‌کننده دارد و این خطر که جایی برای خلاقیت و خودکفایی نگذارد و از همین رو فاصله می‌گیرد از مخاطبی که امروز به نام «زندگی زیباست»، در پی کشف آن و ناشناخته‌شدگی آن است؛ و دست آخر این پرسش محتمل: انسان مرتفع کیست؟

دستخوش نخبه‌گرایی است: صابری که منتقد نخبه‌گرایی روشنفکرانه روشنفکران است، خود نیز به دلیل درک مرتفع از انسان ایده‌آلی که ترسیم می‌کند او را از دسترس خارج می‌کند و قهرمانش را به تنهایی محکوم می‌کند؛ ستایش انگیز اما غیرقابل دسترس، موجودی مرتفع اما تقلیدناپذیر. نسل «شالوده‌شکن» امروز، این اسطوره‌ها را شکسته می‌خواهد تا جا باز شود برای الگوهای دیگر... در زمانه اعاده حیثیت از زندگی همچون امر غیرمرتبه، واقعیت سرشار از پیدا و پنهان، زندگی روزمره و تولیدات خاموشش، سر زدن اشکال جدید مقاومت در برابر قدرت، الگوی «روشنفکر-قهرمان-پدر» صابر غیرقابل دسترس است و این نگاه، از خود صابر نیز معلمی تنها می‌سازد با این خطر که «ایستادگی بر سر پیمان» شکلی آگروتیک^۵ به خود گیرد. همان صابری که در کوچه‌های سیستان و بلوچستان با همه کس می‌نشیند و با همه کس سخن می‌گوید، بی هیچ فخرفروشی‌ای چنان بی‌اغماض است که آرام آرام ارتفاع می‌گیرد و از مدار ما و زندگی متوسط ما دور می‌شود و می‌شود یک نخبه، نه همچون یک روشنفکر، بلکه به مثابه یک قدیس، مانند همه اسطوره‌ها. ستایشش می‌کنیم اما دیگر به او گوش نمی‌کنیم و برای خود قهرمان‌هایی در دسترس می‌سازیم و این تقصیر همان «مشفق» است که قرار بود فقط چند قدم جلوتر از ما باشد.

برمی‌گردم به انسان متوسط و زمانه متوسط پرور. گفته می‌شود که قهرمان امروز ما، انسان بی‌نام‌ونشان زندگی روزمره است، موجودی که معلوم شده است - برخلاف دیروز - خود مولد است، گیرم مولد تولیدهایی خاموش (به قول میشل دو سرتو). گفته می‌شود که زندگی پدیده‌ای است سیال و فرار و غیرقابل کنترل و سرشار از غیرقابل پیش‌بینی و امکان ندارد بتوان آن را به انقیاد درآورد. تردیدی نیست که در این زمانه سرسپردگی و تن داده، با هدی صابر می‌توان به جور دیگری از زندگی کردن اندیشید و مطمئن بود که دعای خیر او بدرقه راه ما خواهد بود اما ما به حضور او در کنار خود و نه بر بالای سرمان احتیاج داریم؛ در غیر این صورت او می‌ماند تنها و ما می‌مانیم متوسط.